

دکتر رضا اشرفزاده

استاد گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی مشهد

قدرت‌ستیزی عارفانه عطّار نیشابوری

چکیده:

در میان خیل شاعران گذشته پارسی زبان، به کمتر شاعری بر می‌خوریم که دست از جان بشوید و در مقابل پادشاهان و قدرتمندان - چه آشکارا و چه به زبان حکایت و رمز - حرف حق بگویید و بلندی همّت را در مقابل خوان پُر نعمت آنان دوتا و دوتو نکنند، در این میان بعضی از عارفان، با تکیه بر قدرت لایزال یگانه معشوق ازلی، چه از زبان خود یا با گفتار طبقات پایین جامعه و یا از قول دیوانگان عاقل، تازیانه انتقاد را بر گرده این قدرتمندان می‌کوبند، شعر این‌گونه شاعران است که می‌تواند لقب «تازیانه سلوک» بگیرد. یکی از این شاعران عارف، عطّار نیشابوری است، که «سلطانی» جز آن «سلطان حقیقی» نمی‌شناسد و «شاهی» جز «پادشاه ازلی» نمی‌داند. عطّار، از سویی لوازم و خلق و خوی پادشاه عادل را بیان می‌کند و از جهت دیگر، از زبان توده مردم آنها را می‌نکوهد و گاه پندواند رزمی دهد، و گاه با خشم در مقابل آنان می‌ایستد و حق‌گویی می‌کند. این مقاله بحثی جستجوگرانه درباره قدرت‌ستیزی عطّار نیشابوری است.

واژه‌های کلیدی:

شیوه شاعری، صوفی دوستی شاهان، همّت عطّار، درد عارفانه، آتش ستم، قدرت‌ستیزی.

بسته هر ناسزاواری نیم	شکر ایزد را که درباری نیم
نام هر دون را خداوندی نهم؟...	من ز کس بر دل کجا بندی نهم؟
قوت جسم و قوت روحم بس است	همت عالیم ممدوحم بس است
تا به کی زین خویشتن بنیان مرا؟	پیش خود بردند پیشیان مرا
در میان صد بلا شاد آمدم	تا ز کار خلت آزاد آمدم
خواه نامم بد کنند و خواه، نیک	فارغم زین ژمره بد خواه، نیک

منطق الطیر/۴۴۰

در تاریخ ادبیات ایران به شاعرانی که چشم طمع به درگاه پادشاهان و امرای روزگار خود نداشتند و از خوان منت‌زای آنان لقمه‌ای برنگرفته‌اند، کمتر برمی‌خوریم، زیرا که مدح و شعر درباری، یکی از «شیوه‌های شاعری» بوده است و شاید اولین شیوه ده‌گانه شاعری، به قول خاقانی:

ز ده شیوه، گان حیل شاعری است	به یک شیوه شد داستان عنصری
جز این طرز مدح و طراز غزل	نکردی ز طبع امتحان، عنصری

سجادی، گزیده/۳۸۹

و با همین یک شیوه - مدح - «از نقره دیگدان» می‌زدند و پیلوار زر به صله بیستی (نظامی عروضی/۵۷/۱۳۷۲) یا ابیاتی دریافت می‌داشته‌اند و با این کار پادشاهانه، «باد رنگین» را با «خاک رنگین» مبادله می‌کردند که نام و آوازه‌ای نه تنها در بین مردمان جهان بپراگند که در تاریخ، نامشان به بذل و بخشش و «شاعر پروری» و «شعر دوستی» برآید و آیندگان نیز با این کیمیا - صله‌های آن چنانی - قلب ماهیت این قدرتمندان کنند و نام ننگ‌آلود آنان را از ذهنها بزدايند و آنان را شاهان شاعرپرور و از آن بالاتر «صوفی دوست» به حساب آورند و عشق‌های ننگ‌بار آنان را به غلامان و نوخطان، عشق الهی به حساب آورند و منظومه‌هایی از نوع «محمود و ایاز» بسرایند. (رک. دهخدا، ذیل زلالی خوانساری)

اگر به کسانی چون کسایی مروزی یا ناصر خسرو برمی‌خوریم - که نامی در شعر زاهدانه و حکمی در کرده‌اند - اولاً تعداد آنان انگشت شمار است و ثانیاً آنان شاعرانی

شریعت‌گرا هستند که شعور شعریشان را در خدمتِ پاکان روزگار قرار داده‌اند و از برکتِ وجود آن بزرگواران، نامی و آوازه‌ای یافته‌اند و با مدح فضیلت، فضیلت کسب کرده‌اند، - البته هر یک از آن دو به زعم و گمان خود -، و البته بعد از دورانی که از « ندیمی پادشاه » و « باده نوشی پیوسته » به تنگ آمده و خوابی بیداری بخش دیده بودند. در این میان، به شاعران عارف یا عارفان شاعری برمی‌خوریم که با تکیه به باورهای خود و این که « جز او » هر چه هست هیچ است و « سایه » و « بؤد » است نه « بُود »، سرِ همت را در پیش معاصران و آیندگان افراشته‌اند و با همتی به بلندی آسمان، نغمه سر داده‌اند که:

چون ز نان خشک گیرم سفره پیش	ترکنم از شوروی چشم خویش
از دلم آن سفره را بریان کنم	که گهی جبریل را مهمان کنم
چون مرا روح القدس همکاسه است	کی توانم نان هر مدبر شکست؟

عطار، ۴۴۰/۱۳۸۳

و بدین طریق در گوشه‌ی استغناء، پناه جسته‌اند و در به روی نان و جاه بیگانگان و قدرتمندان بسته‌اند تا با معبود یکتای خویش به راز و نیاز بپردازند و از آتش این عشقِ معنوی شوری در دل بیافرینند و شعر را بهانه‌ای سازند برای دم زدن با او، و اگر قدرتمندی در هوس بهره‌جویی از نام آنها باشد و وعده‌های « محمودی » به آنها بدهد، در پاسخ فریادی از سرِ قهر برآورند که:

من نه مرد زرن و زن و جاهم	به خدا گر کنم و گر خواهم
---------------------------	--------------------------

سنایی/۱۳۵۹/کط.

در بین همین شاعران صوفی نیز - با همه ادعای بلند همتی - کم نبودند که درگاهِ فلان امیر یا وزیر را قبله حاجات خود ساخته بودند و بی‌اعتنایی به دنیا را بهانه‌ای برای « بیش خواهی » خود قرار دهند و همچون « هُما »ی منطق الطیر، دم از « من » بزنند و ادعا کنند که:

آن که شه خیزد ز ظلِّ پَرّاو	چون توان پیچد سراز قَرّاو؟
جمله را در پَرّاو باید نشست	تا ز ظلِّش ذره‌ای آید به دست

عطار، ۲۷۳/۱۳۸۳

و خود را در جایی ببینند که « سیمرغ » به نظرشان، « سرکش »! بیاید و او را در شأن و مقام خود، برای دوستی، ندانند.

معدودی از این عارفان شاعر را نیز می‌توان شناخت که چشم به درگاه امیر ندوخته‌اند و قدرتمندان در نظر آنان « دریوزه گران » و « مُدبران » و « ناخوش مَنشانی » می‌آیند که حتی از خوردن مال بیوگان و درویشان ابا ندارند.

یکی از این‌گونه عارفان شاعر، بی‌شک، پیر اسرار، عطّار نیشابوری است. شعر عطّار، شعر اشک است و درد است و خون، و عشق آتشین او به مبدأ فیض، چنان سوزی به شعر او بخشیده است که خواننده را یا در دل، آتش به پا می‌کند و یا زبان می‌سوزد، خود او نیز چنین توصیفی از شعر خود دارد که:

این چه شورش است از تو در جان، ای فرید!
 نعره زن از صد زُفان هَلْ مین مزید
 گر کند شخص تو یک یک ذره کور
 کم نگردد ذره‌ای از جانت شور
 گر تو با این شور، قصد حق کنی
 در نخستین شب کفن را شق کنی

عطّار، ۱۳۳۸/۳۶۴

او « عاشقی است که شیفتگی و شیدایی را با سوز و ساز و صبر و رضا آمیخته و سرشار از خوف و رجا و توکلی در خور، شبانه‌روز برای استهلاک در معشوق کوشیده، تا سرانجام در راه وصال از مرزهای فنا گذشته و پرنده وار اوج آسمان بقا را دریافته و چون قطره‌ای که به دریا پیوندد، به هستی معشوق مخلّد شده است. « (صبور، ۱۳۸۰/۳۳۸) و با این پیوستگی هُدهُدوار، راه رسیدن به سیمرغ حقیقت را به دیگران می‌نماید و خود « هم‌بال » با سایر پرندگان، عقبات و وادیهای پُر خطر را طی می‌کند و چون « سایه‌ای » در آن خورشید « بی‌اُمس » محو می‌گردد، آن‌چنان که جز « او » را در میانه نمی‌بیند. آنچه مسلم است عطّار نیشابوری، خود چون سالکی پرشور، از یک‌یک وادیها گذشته و خود را در دامنه قافِ قُربت، در برابر دوست دیده است و با وجود این که « مَنْ عَرَفَ اللهَ كَلَّ لِسَانَهُ »

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

مثنوی مولوی

با زبان رمز و راز از این سفر و سیر معنوی، جای جای سخن گفته است. در جایی سروده است:

آنچه ایشان را درین ره رُخ نمود کی تواند شرح آن پاسخ نمود؟
گر تو هم روزی فروآیی به راه عقبه این ره کنی یک یک نگاه
باز دانی آنچه ایشان کرده اند روشنت گردد که چون خون خورده اند

عطار، ۴۲۲/۱۳۸۳

که با رمز و اشاره، می گوید: نمی تواند آن را شرح دهد، زیرا که از «پیشان» دستوری ندارد. و در جایی دیگر، آن جا که از «سفر فی الخلق» و سیر الی الله سخن می گوید، از سخن گفتن درباره سفرهای بعدی، یعنی سیر فی الله و «سفر فی الحق» سر باز می زند و می سراید:

آن سفر را گر کتابی نو کنم تا ابد دو کون، پُر پرتو کنم
گر بود از پیشگه دستوری نیست جانم را ز شرحش دوری
لیک شرح آن به خود دادن خطاست گر بود اذنی از آن حضرت، رواست

مصیبت نامه/۳۶۴

و در جای دیگر - پس از آن که مرغان، چون سایه ای در خورشید وجود حق محو می گردند، می گوید:

...بعد از این، کس واقف اسرار نیست زانک این جا موضع اغیار نیست
آنچه آن یک گفت، آن دیگر شنود کور دید آن حال، گوش کر شنود
من کیم آن را که شرح آن دهم ور دهم آن شرح، خط بر جان دهم
نارسیده چون دهم آن شرح، من؟ تن زنم! چون مانده ام در طرح، من
گر اجازت باشد از پیشان مرا زود فرمایند شرح آن، مرا!
چون سر یک موی نیست این جایگاه جز خموشی روی نیست این جایگاه

منطق الطیر/۲۳۵

چنین است که عطار، با همه گویایی و «پُرگویی» دم فرو می بندد، زیرا بیم آن است که «خط بر جان او» بدهند. این کمال را عطار نیشابوری از درد و عشق یافته

است، مسأله درد، عنصر اصلی و خمیر مایه شعر اوست وقتی که عشق و درد، در شعر او به هم می‌پیچد، شوری می‌آفریند، که شور قیامت در مقابله با آن سور، است و آتش دوزخ در مقابل آن، افسرده و یخزده. عطار، حتی مزیت انسان را بر قدسیان افلاک و سبزپوشان آسمان، همین درد می‌داند که:

درد و خون دل ببايد عشق را	قصه‌ای مشکل ببايد عشق را
ساقیا! خون جگر در جام کن	گر ننداری درد، از ما وام کن
عشق را دردی ببايد پرده‌سوز	گاه جان را پرده‌در، گه پرده دوز
دزه‌ای عشق از همه آفاق، به	دزه‌ای درد، از همه عشاق، به
عشق، مغز کاینات آمد مدام	لیک نبود عشق، بی دردی تمام
قدسیان را عشق هست و درد نیست	درد را جز آدمی در خورد نیست

منطق الطیر/۱۷۶

و به دیگران نیز نصیحت می‌کند که:

درد حاصل کن که درمان، درد توست	در دو عالم داروی جان، درد توست
--------------------------------	--------------------------------

همان/۲۴۷

همین درد را گوهر نایابی می‌داند که حتی در درگاه دوست از این کالا نشان نمی‌دهند و «روحانیان» از آن بی‌خبرند:

علم هست آن جایگه و اسرار هست	طاعت روحانیان بسیار هست
سوز جان و درد دل می‌بر بسی	زانکه این، آن جا نشان ندهد کسی

همان/۶۶

و به همین جهت اگر آهی از سر درد، از جگر سوخته برآید، بوی جگر را تا «پیشگاه» می‌رساند. (بحث درباره درد و عشق و اشک و خون، در شعر عطار، مجالی دیگر را می‌طلبد). آن‌که با این عشق و درد زیسته است و «نان خشک» را در «اشک چشم‌زده» ولی با همت عالی «نان هر ناخوش منیش» را نشکسته است، نمی‌تواند سر در مقابل قدرتمندان و «مدبران» خم کند و از آنان، نان خواهی کند.

عطار نیشابوری، با آن بلندی همت، یکی از قدرت‌ستیزان زمان خویش است، در ضمن آثارش جای‌جای نظر خود را درباره پادشاهان و امیران و وزیران و قدرت‌مداران می‌آورد که شایسته توجه و تأمل است.

در منطق الطیر، پاسخ به «باز» که «از شوق دست شهریار» چشم از خلق فروبسته و «سرفرازی بر دست شاه» می‌کند و از این کار، «سینه می‌کند» و فخر می‌فروشد، با زبان هُدهُد، خشم‌آلود، به او می‌گوید: که باید از شاهان دور بود و گرنه آتش وجود آنان، انسان را می‌سوزاند:

...سلطنت را نیست چون سیمرخ کس	زان که بی‌همتا به شاهی اوست و بس...
شاه دُنیاگر وفاداری کند	یک زمان دیگر گرفتاری کند
هر که باشد پیش او نزدیکتر	کار او بی‌شک بود باریک‌تر
دایماً از شاه باشد برحذر	جان او پیوسته باشد برخطر
شاه دنیا فی‌المثل چون آتش است	دور باش از وی، که دوری زو خوش است
زان بود در پیش شاهان دورباش	کای شده نزدیک شاهان، دور باش!

منطق الطیر/۵۴

چون وفاداری آنان، عین بی‌وفایی است.

شاید عطار، بیشترین خشم و ستیزه خود را علیه شاهان و قدرتمندان، در مصیبت‌نامه با زبان رمز و حکایت و گاه، بی‌پرده و مکشوف، بیان می‌کند. عطار یکی از شرایط پادشاهی را بلندی همت، و پادشاه خسیس را لایق «تره فروشی» می‌داند:

گفت شهزادی مگر پیش پدر	خواند یک روزی غلامی را به در
گفت: برخیزای غلام چُست کار	نیم جو زر تره‌خر، پیش من آر
شاه گفت: ای مُدبر و ای هیچ کس!	تو خسیسی، هیچ ناید از تو خَس
شاه را کز نیم جو، اندیشه است	گو تو را تره فروشی پیشه است
زین قدر آن را که آگاهی بود	کی سزاوار شهنشاهی بود؟

مصیبت‌نامه/۴۹

یکی دیگر از شرایطی که عطار برای پادشاهی بیان می‌کند، عدل و داد است، که این عدل باید شامل خاص و عام و پیر و جوان باشد تا مملکت عقبی نیز همچون مُلک دنیا نصیب او شود. در این مورد، داستانی همچون داستان هارون الرشید - که با وزیرش، فضل، در پی یافتن زاهدی کامل بود - که اصل داستان، هم در کشف‌المحجوب و هم در تاریخ بیهقی (بیهقی، ۶۷۷/۱۳۷۵) با اختلافی اندک، آمده - بیان می‌کند، که زاهد در پایان داستان او را چنین پند می‌دهد که:

مُلکِ عَقَبی خواه، تا حَرَمِ بَوَد	ذَرّه‌ای زان مُلک، صد عالم بود
عدل کن تا در میان این نشست	ذَرّه‌ای زان مملکت آری به دست
عدل نبود این که بنشیند خوشی	می‌زنی در هر سرایی آتشی
گر چو خود خواهی رعیت را مدام	مملکت را عادل باشی تمام

همان/۱۱۱

همچنین در داستانی دیگر، انوشیروان - که به عدل در تاریخ معروف شده است - در ویرانه‌ای، دیوانه‌ای را می‌بیند که سر بر خاک نهاده و از ناله چو نالی شده بود، بر بالای سر او می‌ایستد، دیوانه چشم باز می‌کند و او را می‌شناسد:

مرد دیوانه ز شور بی‌دلی	گفت: تو نوشین روانِ عادلِ؟
گفت: می‌گویند این، هر جایگاه	گفت: پُرگردان دهانشان خاکِ راه!
تا نمی‌گویند بر تو این دروغ	زان که در عدالت نمی‌بینم فروغ
عدل باشد این؟ که سی سال تمام	من در این ویرانه می‌باشم مدام
قوتِ خود می‌سازم از برگِ گیاه	بالشم خشت است و خاکم خوابگاه...
تو چنان باشی که شب بر تختِ زر	خفته باشی گردِ تو صد سیمبر
شمع بر بالین و پایینِ باشدت	در قدحِ جُلابِ مشکینِ باشدت...
تو چنان خوش، من چنین بی‌حاصلی	وانگهی گویی که هستم عادلِ؟
آن من بین، و آن خود، عدل این بود؟	این چنین عدلی کجا آیین بود؟

و سپس با حالتی نزار، او را چنین از خود می‌راند:

گر تو هستی عادل و پیروزگر
همچو من، در غم شیبی با روز بَر
گر در این سختی و جوع و بی دلی
طاقت آری، پادشاه عادلِی!
ور نه، خود را می مده چندان غرور
چند گویم؟ از برم برخیز، دورا

مصیبت نامه/۱۱۲

عطار، با توجه به این داستان، عدل پادشاه را در این می داند که اوّل داد از خود
بستاند و پس از آن خاص و عام را به یک نحو از عدل خود بهره مند کند و آنها را چون
خود بداند:

عادل آن باشد که در مُلکِ جهان
داد بستاند ز نفسِ خود نهان
نبودش در عدل کردن، خاص و عام
خلق را چون خویشتن خواند مدام!

همان/۱۱۳

در جای دیگر، با بهره گرفتن از قسمتی از حکایتی که در تواریخ، درباره کلبه پیرزن و
قصر انوشیروان - خسرو اوّل - آمده، با تغییر دادن پایان داستان بدین طریق - که در
غیاب پیرزن، کلبه او را ویران می کند و چون پیرزن بر می گردد می بیند که « رختِ او »
را بر راه نهاده و خانه اش را خراب کرده اند:

آتشی در جان آن غمگین فتاد
چشم چون سیلاب از آن آتش گشاد
با دلی پُر خون ز دستِ شهریار
روی را در خاکِ ره مالید زار
گفت: اگر این جا نبودم، ای اله!
تو نبودی نیز هم این جایگاه...!؟

و پس از آن که با خدا راز و نیاز می کند و گله ای از او - که در غیاب او خانه اش را
محافظت نکرده - آهی از خلقِ جان برمی آورد و بنیاد پادشاهی پادشاه را از جای می کند:

این بگفت و با رُخی تر، خشک لب
برکشید از خلقِ جان آهی عجب
غلغلی در آسمان افتاد ازو
سرنگون شد حالی، آن بنیاد ازو
حق - تعالی - کرد آن شه را هلاک
در سرای خود فرو بردش به خاک

همان/۱۱۴

یکی دیگر از صفاتی را که عطار برای پادشاهی لازم می داند، پرهیز از بیش خواهی و
آزمندی است زیرا که این دیو آز - آزی - اگر در وجود کسی - مخصوصاً پادشاهان و

زورمندان - جای بگیرد، یک لحظه آنان را رها نمی‌کند، اقلیمی را با خونریزی و کشتار فتح می‌کند و باز شعلهٔ بیش‌خواهی، او را در بند گشایش اقلیمی دیگر می‌کشاند. او طی داستانی دلکش از سدید عنبری - ظاهراً یکی از زاهدان - ، که سلطان محمود دربارهٔ معنی آیهٔ شریفهٔ « وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ » (۲۵/۳) از او می‌پرسد، او چنین پاسخ می‌دهد:

پیر گفتش: گویا ای جان من	آیسی در شأنِ توست و آن من
قسم من عز است و آن توست، ذل	تو به جزوی قانعی و من به گل
کوزه‌ای دارم من و یک بوری	فارغم از طمطراق و از ریا
تا که در دنیا نفس باشد مرا	بوری، و این کوزه، بس باشد مرا
باز تو، بنگر به کار و بار خویش	ملک و پیل و لشکر بسیار خویش
آن همه داری، دگر می‌بایدت	بیشتر از پیشتر می‌بایدت
من ندارم هیچ و آزادم ز گل	تو، بسی داری، دگر خواهی ز دل
پس مرا عزت نصیب است از حیب	بی‌نصیبی تو ز عزت، بی‌نصیب

همان/۱۱۶

همین آرزو و بیش‌خواهی، پادشاه را به سوی خون ریختن و ستم کردن برمی‌انگیزد که با این کار بنیاد پادشاهی خود و ریشهٔ مملکت را از جای برمی‌کند، زیرا :

ظلم، آتش در درونت افکند	در میان خاک و خونت افکند
گر چه راه ظلم از پیشان رود	هر که آن ره رفت، سرگردان رود

همان/۹۱

عطار، پس از تعیین این صفات، برای پادشاه، حکایاتی بس دلکش، و گفتگوهایی بس دلنشین از برخورد عارفان و پادشاهان قدرتمند، بیان می‌کند. یکی از این پادشاهان قدرتمند، سلطان سنجر بن ملک‌شاه سلجوقی است که به سال ۴۷۹ متولد شد، در سال ۵۱۱ به تخت پادشاهی نشست و در سال ۵۵۲ وفات یافت، و ظاهراً اواخر دوران پادشاهی او، مصادف است با دوران کودکی یا جوانی عطار، که تاریخ زندگی او، درس عبرتی برای قدرتمندان و زورمداران شد، زیرا با آن همه عظمت و بزرگی و کبریایی، و با

آن همه لشکر و دار و بند، در سال ۵۴۸ در جنگی با عُزان، اسیر آنان شد و مدتی با خواری در اسارت آنان زیست تا پس از چهارسال اسارت، آزادی یافت. (رک. خواندمیر، ۱۳۵۳، ج ۵۱۲/۲) البته سلطان سنجر، «صوفی دوست» بود و به هر صورت صوفیان او را جزو «سلاطینِ عرفا» می‌شمارند - شاید از این جهت که گوشه‌نویسی نسبت به نصایح صوفیان، شنوا داشته است، تا حدی مانند سلطان محمود -، از او و برخورد او در آثار صوفیان، حکایاتِ نغزی می‌توان دید، عطار در باب مطلب مورد بحث ما، دو حکایت دلکش نقل می‌کند.

حکایت اول، دربارهٔ برخورد رکن الدین آکاف، با سلطان سنجر است. این رکن الدین آکاف، ابوالقاسم عبدالرحمن بن عبدالصمد بن علی نیشابوری، از بزرگان قرن ششم و از دانشمندان و پارسایان نیشابور بوده که در حدود سال ۵۴۹ در فتنه عُز درگذشته است. ابوالفرج بن جوزی گوید: که چون عُزان بر نیشابور دست یافتند، او را گرفتند و بیرون بردند که سیاست کنند، و سلطان سنجر از او شفاعت کرد و عُزان، او را رها کردند. (رک. نفیسی، ۱۳۲۰/۱۶۸).

حکایت از قول عطار چنین است:

خواجه آکاف، آن برهان دین	گفت سنجر را، که ای سلطان دین!
واجبم آید به تو دادن زکات	زان که تو درویش حالی در حیات
گر تو را مُلک و زری هست این زمان	هست آن جمله از آن مردمان
کرده‌ای از خلق حاصل آن همه	بر تو واجب می‌شود تاوان همه
چون از آن خود نبودت هیچ چیز	زین همه منصب چه سودت؟ هیچ چیز
از همه کس گر چه داری بیشتر	می‌ندانم کس ز تو درویش تر

مصیبت‌نامه/۱۱۵

حکایت دیگر نیز دربارهٔ پندخواهی سلطان سنجر است از زاهدی به نام شیخ زاهر، که این شیخ، بی‌پروا او را «گدا طبع‌تر از درویشان» و «خوشه چین کوی» آنان خطاب می‌کند:

رفت سنجر پیش زاهر، ناگهی گفت: از وعظیم ده، زادِ رهی
شیخ زاهر گفت: بشنو این سخن چون شَبانت کرد حق، گرگی مکن!

خانه خلقی کنی زیر و زبر تا براندازی سرافساری به زر
خون بریزی خلق را در صد مقام تا خوری یک لقمه‌ای، وان‌گه حرام
خوشه‌چین کوی درویشان تویی در گدا طبعی بتر زیشان تویی

همان/۱۱۵

از دید عارفان و زاهدان، محتاجترین افراد، پادشاهانند، زیرا که «جَوَّو» از مردمان – پیرزنان و بیوگان و خاص و عام – می‌گیرند، انبار می‌کنند و خزانه را می‌انبارند تا با تکیه بر این زر مستعار، پادشاهی کنند و فرمان برانند، عطار، حکایت پیری را نقل می‌کند که یک درم پول سیاه را در راه می‌یابد، با خود می‌اندیشد که آن را باید به محتاجترین مردم صدقه بدهد، هر چه در ذهن خود کاوید، محتاجتر از پادشاه کسی را به خاطر نیاورد، پس سگه را به او داد، شاه در خشم شد و گفت:

چون منی را کی بدین باشد نیاز؟	گفت: ای خسرو! مکن قصه دراز
زان که من بر کس نیفکنم نظر	در همه عالم ز تو محتاجتر
هیچ مسجد نیست و بازار، ای سلیم!	کنز برای تو نمی‌خواهند سیم
هر زمانت قسمتی دیگر بود	هر دمت چیزی دگر در خور بود
از همه درها گدایی می‌کنی	تا زمانی پادشایی می‌کنی
با خود آی آخر! دلت از سنگ نیست	خود تو را زین نامداری، ننگ نیست؟

همان/۱۱۵

بیان کردن خدمت به قدرتمندان و نامداران از زبان پست‌ترین افراد جامعه، حالتی گزنده‌تر و دردناک‌تر دارد. عطار گفتگوی اصمی را – ابوسعید عبدالملک باهلی (۱۲۲-۲۲۱) از اعظم ادبا و بلغای عرب (مدرس تبریزی، ۱۳۷۴/ج ۱، ۲۲۴) – با کناسی که با نفس خود گفتگویی مفاخره‌آمیز داشت چنین بیان می‌کند:

اصمعی می‌رفت در راهی سوار	دید کناسی شده مشغول کار
نفس را می‌گفت: ای نفسِ نفیس	کردممت آزاد از کار خسیس
هم تو را دایم گرامی داشتم	هم برای نیک‌نامی داشتم
اصمعی گفتش: تو باری، این مگوی!	این سخن، این جا، در آن مسکین مگوی!
چون تو هستی در نجاست کارگر	آن چه باشد در جهان، زین خوارتر؟

گفت: باشد خوارتر افتادیم بر در همچون تویی استادیم
 هر که پیش خلق، خدمتگر بود کار من صد بار ازو بهتر بود
 گر چه ره، جز سر بریدن نبودم گردن منست کشیدن نبودم

مصیبت نامه/ ۵۱ (نیز رک. شفیع کدکنی/ ۵۳۱)

این داستان، از سویی داستان دو برادر، که یکی خدمت سلطان می‌کرد و دیگری از دسترنج خود امرار معاش می‌نمود و سعدی به زیباترین صورتی در گلستان، آن را بیان کرده است و سرانجام گفته برادر دوم که:

به دست آهن تفته، کردن خمیر به از دست بسته به پیش امیر

سعدی، ۸۳/۱۳۶۸

به خاطر می‌آورد و از سویی داستان «خارکش پیر» جامی را. (رک. هفت اورنگ/ ۶۴۷) به هر صورت هر دو خدمتگری در دربار قدرتمندان را می‌نکوهند و از آن بی‌زاری می‌جویند.

عطار، در داستان دیگری، نقل می‌کند که سلطان محمود، «خوشه چینی» را در راه می‌بیند که پشت‌های گندم در جوالی به پشت گرفته:

پیش او شد خسرو صاحب کمال گفت: ای پیر! این چه داری در جوال؟
 گفت: تا شب ای شه پیروز، من! خوشه بر می‌چیده‌ام امروز، من

و در جواب محمود، که می‌پرسد: از کجا بر چیده‌ای این خوشه، تو؟

گفت: بی‌شک، چون مسلمانی بود از زمینی کان نه سلطانی بود
 زانک باشد آن زمین بی‌شک، حرام کی نهم من در زمین غصب، گام؟
 هم نباشد خوشه ایشان، حلال گر خورم زینجا، بود ورز و وبال

و وقتی که سلطان به او اعتراض می‌کند که: چرا مال سلطان را حرام می‌گویی؟

گفت: با پیری و ضعف و افتقار آیدم از مال سلطانت، عار!
 زان ندارم لقمه خود را روا کرده‌ام دایم برین، حق را گوا
 تو که داری این همه پیل و سپاه هفت کشور را تویی امروز، شاه

نیست شرم‌ت با همه مُلک جهان
روز و شب از مالِ درویشان خوری
می‌ستانی گناه از ده، گه ز شهر
عالمی بر هم نهی، وزر و وبال
این همه ملک و ضیاع و کار و بار
مادرت از دوک رشتن گرد کرد؟
می‌بری مالِ مسلمانان به زور

از جهان قسمت ستانی، هر زمان؟
روزی از خونِ دلِ ایشان خوری
زر به زخمِ چوب، از مردم به قهر
گویی، این مال من است، آن گه حلال؟
کاین زمانت جمع شد، ای شهریار!
یا پدر از دانه کِشتن، گرد کرد؟
گوییا ایمان نداری تو به گور...

و سپس حضرت سلیمان (ع) را به مثل می‌آورد که با آن همه مُلک و سروری، که در جهان داشت، از زنبیل‌بافی قوت حاصل می‌کرد تا دست به بیت‌المال - که از آن مردم بوده است - نیازد و دست خود را به آن نیالاید. بالاخره پیر با حالتی غضبناک می‌گوید:

گر چه درویشم من و فرتوت تو ننگ دارم گر خورم من قوت تو

مصیبت نامه/۱۵۹

« عقلا و مجانین » نیز دستاویز شایسته‌ای برای عطارند که با توسل به آنان، پرخاش و اعتراض خود را به قدرتمندان ابراز کند.

یکی از این دیوانگانِ عاقل، بهلول است. این بهلول، بهلول‌بن‌عمروالکوفی، باید باشد - اگر چه قاضی نورالله شوشتری، نام وی را وهب‌بن‌عمرو، و او را از اصحاب خاص و شاگرد مخصوص حضرت صادق (ع) نوشته است (رک. مجالس المؤمنین/۲۶۱) - این بهلول فقیه کامل و عارف واصل و حکیم عاقل، از معاصران بایزید بسطامی و گویا عم‌زاده هارون الرشید (رک. اشرف‌زاده، ۶۳/۱۳۷۳) بوده است، در آثار عطار نیشابوری، از جمله «بهالیل» و «مجانین عقلا» ست. شوخیها و سخنان گزنده او، با شاه - ظاهراً هارون الرشید - شنیدنی است:

ناگهی بهلول را خشکی بخاست
آزمایش کرد آن شاهش، مگر
گفت: شلغم پاره باید کرد خُرد
اندکی چون نان و آن شلغم بخورد
شاه را گفتا: که تا گشتی تو شاه
رفت پیش شاه، از وی دُنبه خواست
تا شناسد هیچ باز از یکدگر؟
پاره کرد آن خادمیش و پیش بُرد
بر زمین افکند و مستی غم بخورد
چربی از دُنبه برفت این جایگاه!!

بی حلاوت شد طعام از قهر تو می‌باید شد برون از شهر تو!

مصیبت‌نامه/۱۱۴

با عنایت به اینکه خلفای عباسی، به هر صورت برای مردمان خویش، اولی الامر و خلیفه و جانشین پیامبر خدا(ص) محسوب می‌شدند، گفتار بهلول، رنگی دیگر به خود می‌گیرد.

در حکایت دیگری، همین بهلول غذایی که هدیه « پادشاه » بوده به سگ می‌دهد، و در مقام اعتراض « کسی » که او را از این کار سرزنش کرده بود:

گفت بهلولش: خموش! ای جمله پوست گریه بداندی سگان، کاین آن اوست
سر به سوی او نبردندی به سنگ یعلم الله گریه خوردندی ز ننگ!

در حکایتی دیگر، پادشاهی که به بالین « دیوانه‌ای خُم نشین » می‌ایستد و از او می‌خواهد که « از او حاجتی بخواهد » ، او در مقابل، دو حاجت از شاه می‌خواهد که:

اول از دوزخ، چو خوش برهانیم در بهشتم آری و بنشانیم!

و:

پادشاهش گفت: ای حیران راه هست این کار خدا، از من نخواه!

و این دیوانه خُم‌نشین - که یادآور دیوژن یونانی است (ر.ک. اهور، ۱۳۶۳/۶۸۳) - چون شاه را سایه‌انداز سر خم دید:

گفت: دور از پیش خُم تا نرم‌نرم گرم شود از تابش خورشید، گرم
زان که شب تا روز در خُم می‌شوم گرم و خوش می‌خُسم و گم می‌شوم...
چون نکردی داروی این درد، تو جامه خوابم مگردان سرد، تو
آن که صد تیمار دارش نیست بس چون تواند داشتن تیمار کس؟

همان/۲۳۳

عطار، برای بیان همین مطلب - که پادشاهان خود عاجزترین افرادند و اسیرترین آنها، زیرا که پیوسته یا با جانداران همراهند یا همیشه دور آنان را حلقه‌ای از سپاهیان احاطه کرده و از او محافظت می‌کنند - داستان دیوانه‌ای را نقل می‌کند که از سنگ‌انداز

کودکان به قصر عمید خراسان - ظاهراً عمیدالملک گُندری، وزیر طغرل و آلبارسلان سلجوقی است که در سال ۴۵۶ به قتل رسیده است (معین، ۱۳۷۱، ذیل عمید) پناه می‌برد، عمید را می‌بیند که در صدر قصر نشسته و چند نفر غلام با بادزن مگس‌های او را می‌رانند، دیوانه با حالتی شگفت:

گفت: بود از دیده من، خون چکان	زان که سنگم می‌زدند این کودکان
آدمم کز کودکان بازم خری	خود تو صد باره ز من عاجزتری
چون تو را در پیش باید چند کس	تا ز رویت باز می‌راند مگس،
کودکان را چون ز من داری تو، باز؟	سرنگونی تو به حق، نه سرفرازا!
تو، نه‌ای میری، اسیری دائمی	زان که محکومی به حق، نه حاکمی!

همان/۲۳۴

با همین دیدگاه است که عطار نیشابوری، چه وزارت و چه کار دیوان را - چون پیوسته باید در حضور پادشاه باشند - دیوانگی می‌داند که از آن «بوی خون» می‌آید:

...کار دیوانم، جنون آید همه	کز وزارت، بوی خون آید همه
هم بیابسی تو گدا، این جایگاه	گِردِ ای، بی آن که گردی گردِ شاه
شاه دنیا، بر مثال آتش است	گِرد او پروانه را گشتن، خوش است

همان/۱۷۲

و با همین تفکر است که گدایی و خاشه رومی را از پادشاهی و امارت بهتر و برتر می‌داند که

فارغ از عالم گدایی راندن	بهتر از صد پادشاهی راندن
--------------------------	--------------------------

همان/۲۳۶

و از زبان سلطان محمود - که او را پاک‌رایی در خواب دیده - می‌گوید:

کاشکی صد چاه بودی، چاه، نی	خاشه رومی بودمی، و شاه، نی...
خشک بادا، بال و پیر آن همای	کو مرا در سایه خود داد، جای

منطق الطیر/۵۳

چنین است نظر و عقیده عطار نیشابوری - آن پیر اسرار - درباره پادشاهان و قدرتمندان روزگار، اگر چه در رمزهای عرفانی عطار، « شاه » و « سلطان » مظهر حق است و عین حق، و سلطان حقیقی فقط اوست و بس:

نیست باقی سلطنت بر هیچ کس تا بدانی تو، که یک سلطنتست بس

مصیبت نامه/۳۳۴

منابع و مأخذ

- ۱- اشرف زاده، رضا، تجلی رمز و روایت در شعر عطار نیشابوری، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۳.
- ۲- اهور، پرویز، کلک خیال انگیز، یا فرهنگ جامع دیوان حافظ، زوار، تهران، ۱۳۶۳.
- ۳- بیهقی دبیر، ابوالفضل محمد بن حسین، تاریخ بیهقی، تصحیح فیاض، دکتر علی اکبر، مقدمه و فهرست لغات از: یاحقی، محمد جعفر، دانشگاه مشهد، مشهد، چاپ سوم، ۱۳۷۵.
- ۴- جامی، نورالدین عبدالرحمن، هفت اورنگ، مقدمه اعلان خان افصح زاد، دفتر نشر میراث مکتوب، مرکز مطالعات ایرانی، تهران، ۱۳۷۸.
- ۵- خواند امیر، تاریخ حبیب السیر، زیر نظر سیاقی، محمد، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۵۳.
- ۶- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه.
- ۷- سجادی، سید ضیاءالدین، گزیده اشعار خاقانی، انتشارات کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۱.
- ۸- سعدی، گلستان، تصحیح و توضیح، یوسفی، غلامحسین، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۸.
- ۹- سنایی غزنوی، ابوالمجد محدود بن آدم، حدیقه الحقیقه، تصحیح مدرس رضوی، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۹.
- ۱۰- صبور، داریوش، ذره و خورشید، زوار، تهران، ۱۳۸۰.
- ۱۱- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین، مصیبت نامه، به اهتمام و تصحیح نورانی وصال، زوار، تهران، ۱۳۳۸.
- ۱۲- _____، منطق الطیر، تصحیح گوهرین، سید صادق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۸.
- ۱۳- _____، منطق الطیر، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: شفیع کدکنی، محمد رضا، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۳.
- ۱۴- مدرس تبریزی، محمد علی، ریحانه الادب، انتشارات خیام، تهران، ۱۳۷۴.
- ۱۵- مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، نوایی، عبدالحسین، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹.
- ۱۶- معین، محمد، فرهنگ فارسی، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۱.

- ۱۷- نظامی عروضی سمرقندی، احمدبن‌عمر بن‌علی، چهارمقاله، تصحیح علامه قزوینی، محمد، شرح لغات: معین، محمد، انتشارات جامی، تهران، ۱۳۷۲.
- ۱۸- نفیسی، سعید، جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطّار نیشابوری، کتابفروشی اقبال، تهران، ۱۳۲۰.
- ۱۹- نورالله شوشتری، قاضی، مجالس المؤمنین، چاپ سنگی، تهران، ۱۲۹۹.